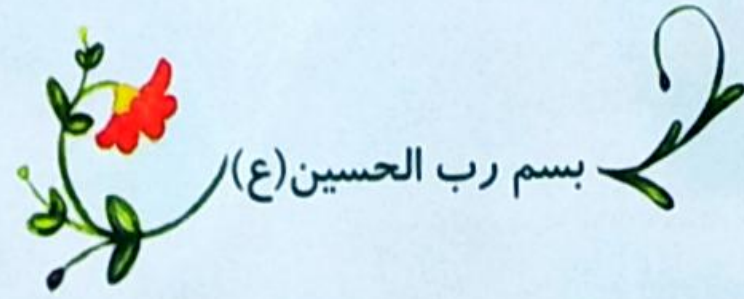


سلام پیر...

نویسنده: احمد رضا اعلائی
تصویرسازی: طیبه حبیبی
منیره سادات حسینی امامی



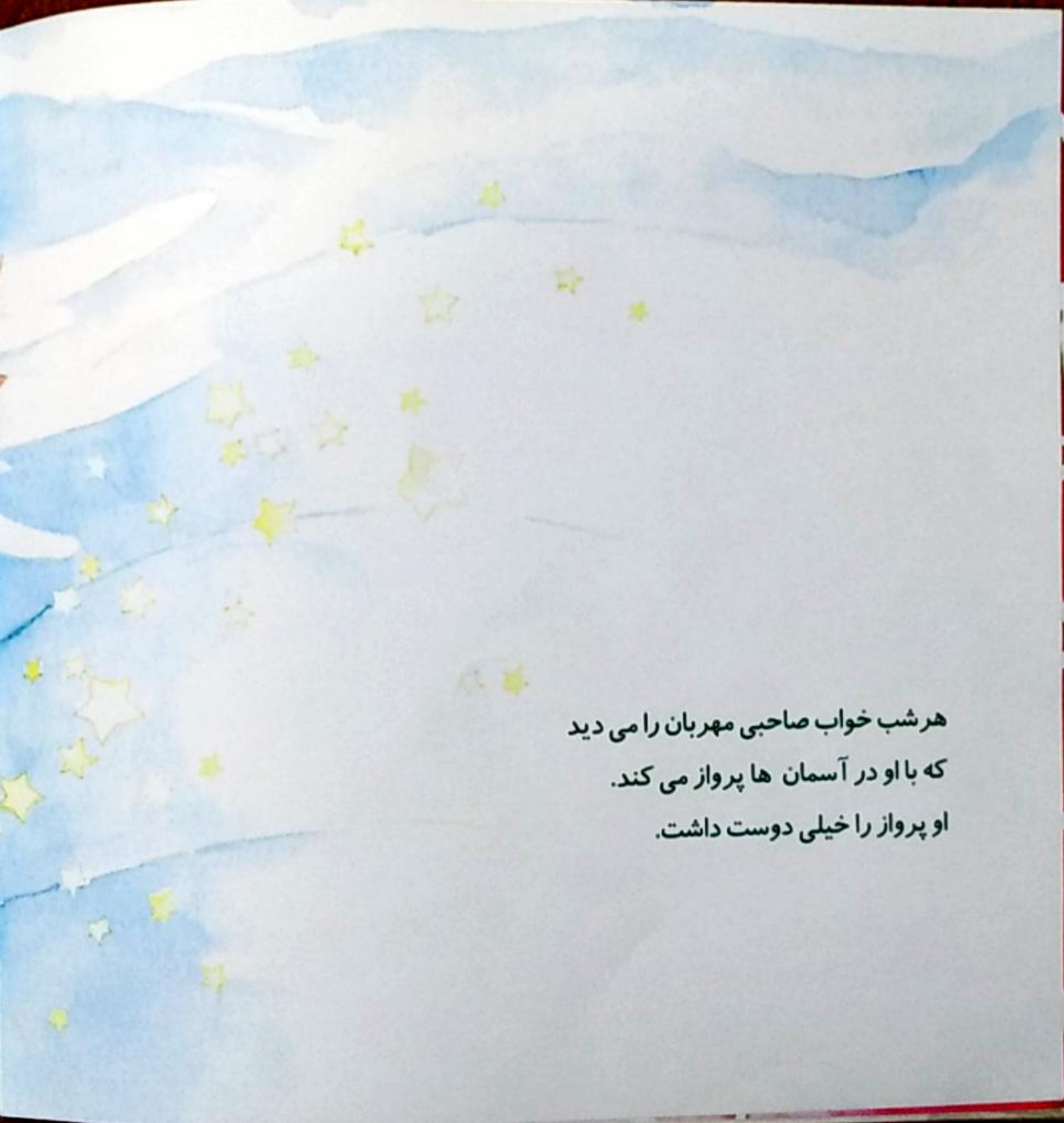


سلام پر...

نویسنده: احمد رضا اعلائی
تصویرگران: طیبه حبیبی
منیره سادات حسینی امامی

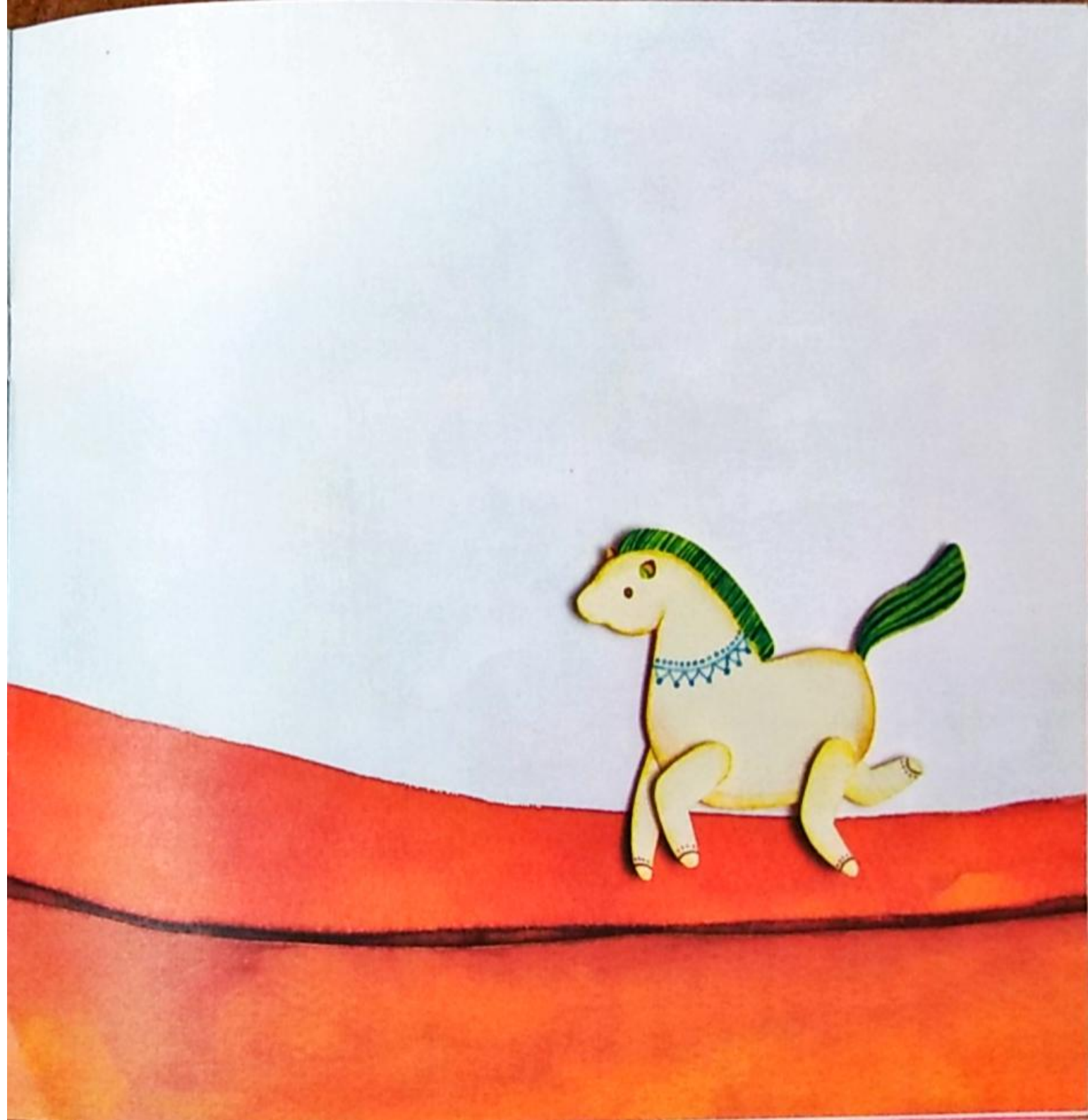


اسب، صاحب بدی داشت و او را دوست نداشت.



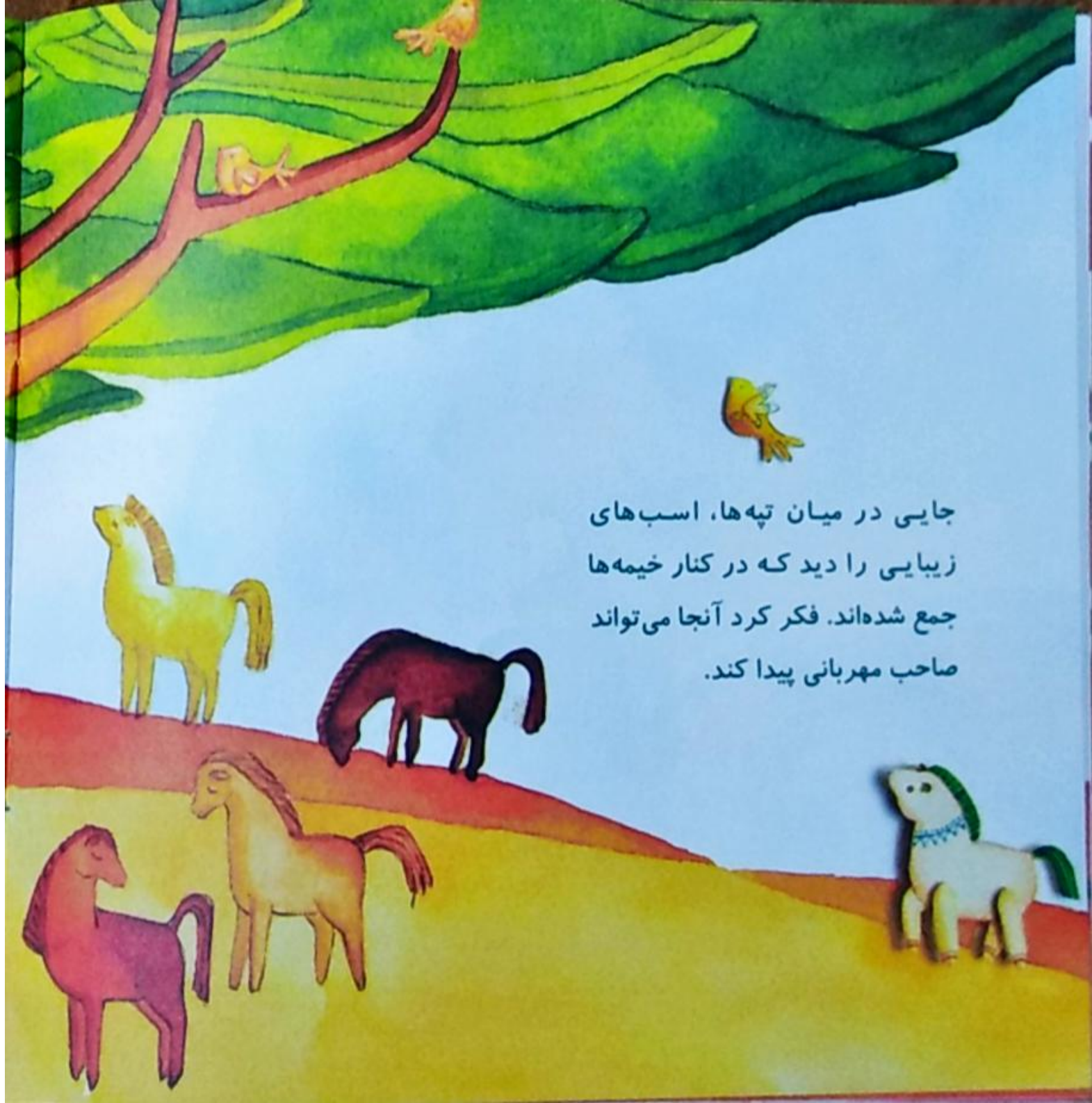
هر شب خواب صاحبی مهربان را می دید
که با او در آسمان ها پرواز می کند.
او پرواز را خیلی دوست داشت.







بالاخره ، یک روز فرار کرد و به بیابان رسید.



جایی در میان تپه‌ها، اسب‌های
زیبایی را دید که در کنار خیمه‌ها
جمع شده‌اند. فکر کرد آنجا می‌تواند
صاحب مهربانی پیدا کند.





سراغ هریک از صاحبان مهربان که می‌رفت، اسبی داشت که با او راهی میدان جنگ می‌شد.



آن قدر به این طرف و آن طرف دوید که تشنه شد.



سقا

در کنار آب، دید یکی از آن صاحبان مهربان، مَشکی
را پر از آب کرد و رفت؛ بدون اینکه قطره‌ای آب
بخورد. به آن صاحب مهربان می‌گفتند: «سقا»،
اسب هم آب نخورد.





اسب از بالای تپه، آخرین صاحب مهربان را دید که از اسبش افتاد. او هم آب نخورده بود. اسب، دیگر امیدی نداشت که صاحب مهربانی پیدا کند. تشنه و ناامید از آن جارفت.





در میان کوه‌ها، چوپانی را دید که
نشسته بود و آب می‌خورد. چوپان
چشمانش را بست و دستش را روی
سینه‌اش گذاشت و بر صاحب
مهربان سلام کرد:



سلام بر حسین شهید (ع)

سلام بر علی اکبر شهید (ع)

سلام بر کودکان کربلا

سلام بر یاران باوفا،



اسب بالاخره صاحبی پیدا کرد. سلام را سوار خود کرد و
به سمت تپه هایی که صاحب مهربان را در آن جا
دیده بود، به پرواز در آمد.



در میان تپه‌ها خبری از جنگ نبود. دو حرم زیبا بود، پر از
دوستان صاحب مهربان و برادرش سقا.





آسمان هم پر بود از سلام‌هایی که اطراف آن‌ها پرواز می‌کردند.

اسب صاحبش را پیدا کرده بود. از هر کجای عالم که کسی به
صاحب مهربان سلام می داد، او آن را به صاحبش می رساند.
سلام بر صاحب مهربانی ها

